

۱. راه صوفی

هر یک از ارباب ملل و نحل به راهی گام می نهند و می روند تا چیزی شوند یا چیزی بیابند یا به جایی رسند. صوفی راهی را می رود تا نباشد و خود را گم کند و در دوست فنا شود. خوجه عبد الله انصاری فرماید: « الهی نیستی، همه را مصیبت است و مرا غنیمت. »

پس آنکه در طریق عشق قدم می گذارد که به مقام هایی نائل آید اولین گام را کج نهاده است. مولوی حکایتی زیبا دارد که می فرماید:

« عاشقی در خانه معشوق را بزد. معشوق پرسید کیستی؟ گفت منم عاشق تو. معشوق گفت برو که عاشق نه ای. سالی چند بگذشت دیگر باره عاشق آمد و در خانه معشوق بکوفت و معشوق گفت: که ای؟ عاشق گفت: تویی. معشوق جواب داد: اکنون در آی که درست آمده ای. »

پس صوفی می رود که نباشد

۲. سفر صوفی

عوام در پی دنیا از یان سوی به آن سوی سفر کنند، زاهد به طمع بهشت از دنیا به آخرت رخت کشاند، صوفی ترک سفر کند و در طلب حق از خود مهاجرت گزیند.

من ترک سفر کردم با یار شدم ساکن
یا رب چه سعادت ها کز این سفرم آمد

عارف در خود سفر سفر می کند و صوفی از خود. عارف می گوید خود را بشناس تا خدا را بشناسی. صوفی می گوید خود را مبین که رستی. خلق در عالم هستی سفر دارند و صوفی در عالم نیستی. این است که در دنیای مادی همه در فرارند و بی قرار، در حالی که صوفی آرامش دارد و قرار.

پس صوفی از خود به حق سفر می کند

۳. کار صوفی

صوفی نیروی خود را در راه معشوق صرف می کند زیرا می داند اگر نیروی خود را نه در طریق حق بکار اندازد بی شک در راه باطل هدر خواهد رفت. بنابراین کار صوفی در جهت سازندگی و کارهای مفید اجتماعی است و بدینوسیله بر عطاء حق ارج می نهد و ناسپاسی نمی کند. صوفی هر کاری را که در اجتماع عهده دار باشد در کمال صداقت و بهتر و بیشتر از دیگران انجام می دهد، زیرا در کارش رضایت حق را در نظر دارد نه منافع فردی را. بهمین دلیل بیشتر مشایخ طریق در زمان خود عهده دار کاری بوده اند. صوفی معتقد است کسی که از دسترنج دیگران زندگی می کند نمی تواند حق پرست باشد، زیرا رسول خدا (ص) فرموده است:

" لا دین لمن لا معاش له - هر که معاش ندارد دین ندارد "

پس انسان بیکاره صوفی نیست

۴. خدمت صوفی

صوفی عاشق حق است و می خواهد که او را خدمت کند بهترین راه خدمت به حق خدمت به خلق است. او می کوشد که برای اثبات ارادت خود به حق خدمتگزار خلق باشد و بدون توجه به پاداش معنوی یا مادی این خدمت را به جان و دل بی تظاهر و ریا می پذیرد و می داند که:

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلّ نیست

پاره ای از صوفیان در انتخاب خدمت به خلق دشوارترین مشاغل را متحمل می شدند تا از این راه خدمتی بسزا در جامعه انجام دهند. عده ای با افراد بد خلق و مهاجم طرح دوستی می ریختند و با تحمل رنج مصاحبتشان علاوه بر ارشاد آنان جامعه را از گزندشان محفوظ می داشتند. جمعی از صوفیان با زنان ناقص و زشت ازدواج میکردند تا بدین وسیله بیشتر بتوانند مخلوقی را خدمت کنند و گوی شایستگی خدمت را از میدان حریفان برابند.

پس صوفی خدمتگزار خلق است

۵. ذکر صوفی

صوفی عاشق حق است . همچنانکه در عشق مجازی عاشق همیشه بیاد معشوق خود است صوفی هم در عشق حقیقی دلش پیوسته متوجه حق است و در این کار معتقد است که ؛
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی

در حقیقت ذکر به منزله جاروبی است ، که بهمت پیر طریق ، غیر حق را از دل صوفی دور سازد ، تا به حدی که سر انجام غبار هستی او را نیز بر می اندازد و می گوید :
زبس کردم خیال تو ، تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده ، من رفت آهسته آهسته

پس صوفی پیوسته بیاد حق است

۶. دعای صوفی

دعای خلق برای جلب محبت و لطف حق است . دعا برای آنست که حق از روی لطف با بنده عمل کند نه از روی قهر . صوفی عاشق لطف و قهر حق است چه دعایی بکند ؟
دعا اظهار لطف هستی در برابر هست مطلق است و اظهار هستی در قبال حق برای صوفی کفر است و صوفی چگونه کافر شود ؟
بایزید فرمود : از اولین قدم که در دایره عشق نهادم شرمم شد که از حق چیزی جز حق بخواهم حتی در قنوت نمازها می خواندم :
" الهی انت تعلم ما نرید - خدایا تو می دانی که با یزید چه می خواهد . "
مولوی می فرماید :

من گروهی را شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

پس صوفی کامل چگونه دعا کند ؟

۷. توبه صوفی

توبه عوام از گذشته است ، توبه زاهد از دنیا و توبه صوفی از دنیا و آخرت . عوام به قصد آینده بهتر از گذشته توبه می کنند ، زاهد به امید بهشت از دنیا توبه می کند و صوفی به عشق حق از ماسوی الله . مردم بیاد اینکه کسی هستند از گذشته اظهار ندامت می کنند ، صوفی بعنوان هیچ کس توبه ای ندارد توبه ای ندارد و چون اظهار توبه دلیل بر کس بودن است صوفی از توبه توبه کند . بزبان دیگر می توان گفت زاهد به طمع بهشت از دنیا و مافیها توبه می کند و صوفی برای رسیدن به حق از خود توبه می کند و در توبه زاهد آثار خودپرستی است پس صوفی از این توبه ، توبه می کند .

این است معنی گفتار رسول (ص)

" وجودک ذنب لا یتاس به ذنب - وجود تو گناهی است که هیچ گناهی را با آن قابل قیاس نیست "

گویند حلاج به ابراهیم خاص فرمود : برادر ابراهیم در چه مقامی ؟ ابراهیم گفت : در مقام توکل . منصور اظهار تأسف کرد و گفت : خود را گم کن که توکل نخواهی .

پس صوفی از جز حق توبه کرده است

۸. زهد صوفی

زاهد از دنیا اعراض کند و به آخرت روی آورد ، صوفی از دنیا و آخرت روی بگرداند و به حق گراید . زاهد به طمع آخرت از دنیا کناره گیرد ، صوفی به عشق حق از خود چشم پوشد . زاهد بیاد حور و قصور یاد دنیا نکند ، صوفی بیاد حق خود را فراموش کند . زاهد از لذت آتی بهشت خود پرستی آغاز کند و صوفی از مستی آنی دیدار حق ترک هستی . گویند با یزید قدس سره فرمود :

" مدت زاهدی با یزید سه روز بود : روز اول دنیا و مافیها ، روز دوم از آخرت ما فیها و روز سوم از ماسوی الله تعالی . "

پس زهد صوفی ترک ما سوی حق است

۹. سیر و سلوک صوفی

طی طریق صوفی را سیر و سلوک نامیده اند و این بدان سبب است که سیر معنوی به تنهایی برای کمال انسانی کافی نیست ، لذا درویش باید از حیث ظاهر هم سلوک خود را تکمیل سازد تا بتواند با همه مردم اعم از نیک و بد از در سازش در آید .

صوفی باید به تمامیت بسوی کمال رود : در باطن از طریق سیر حقیقی و در ظاهر از راه سلوک خلقی . عده ای سلوک ظاهر را مهمتر از سیر معنوی دانسته اند .

این است که مولوی می خواهد کمال خود را به استاد طریق خود شمس تبریزی نشان دهد دانش و بینش معنوی خود را عرضه نمی کند ف بلکه می گوید :

ای پادشاه عاشقان چون من موافق دیده ای با زندگانت زنده ام با مردگانت مرده ام

پس صوفی به نهان در سوزش و به آشکارا در سازش است

۱۰. خلوت در انجمن صوفی

صوفی ظاهرش با خلق است و باطنش با حق . تن و جانش با مردم است و دلش از آنان گم . به ظاهر با همه آشناست و در باطن از همه بیگانه . در آشکارا همه را می پذیرد اما در نهان جر با محبت حق قرار نمی گیرد . صوفی در حالی که در جکع است تنهاست و می گوید :

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم در جای دیگر است

پس صوفی به ظاهر با فلق و در باطن با مق است

۱۱. گوشه نشینی و ریاضت صوفی

گوشه نشینی و ریاضت در تصوف دستور کلی نیست .

در حال جذب: گاهی صوفی به علت غذای عشق از غذای جسم غافل می شود و از حق به خلق نمی پردازد . جذبه معشوقی او را چنان به خود می کشاند که جنبه عاشقی را فراموش کند . در این حال صوفی ممکن است غذا نخورد و از خاق به یکسو شود . در این مقام صوفی از خود اراده ای ندارد که بخود چنین کاری کرده باشد .

در حال سلوک: زمانی که صوفی کوشش خود را می بیند چنان چابک و تیز تک قدم بر می دارد که تعادل بین دل و جاننش به هم می خورد . در آن حال به دستور پیر از مردم برای تأمین آرامش کناره می گیرد و به قوت الهی بیش از قوت غذایی توجه می کند تا سلامت روان را باز یابد و به جمع بپیوندد . گوشه نشینی و ریاضت دستوری است جزئی از پیر به بعضی از سالکان که بنا بر تشخیص وی دوری آنها از جمع موجب جمعیت خاطر و تأمل آنها در مقامات است و برای دیگر صوفیان گوشه گیری از خلق در آئین تصوف نیست .

پس صوفی مرتاض نیست

۱۲. کشف و کرامات

توجه به کشف و کرامات در اصطلاح صوفیان حیض الرجال است . و این بدان معنی است که زنی حیض باشد پاک نیست و نماز که اقرار به توحید است از وی ساقط می گردد . هم چنین هر صوفی که ادعای کشف و کرامت کند بطور ضمنی داعیه هستی دارد و مردی که در دایره توحید ادعای هستی کند در این حال حیض است و نا پاک و دعوی توحید از وی ساقط می شود .
مغربی گوید :

چون ما زسر کشف و کرامات گذشتیم
مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم

با ما سخن از کشف و کرامات نگوئید
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است

پس صوفی از کشف و کرامات بیگانه است

۱۳. ادب صوفی

ادب صوفی ترک خود پرستی و خود بینی است و این معنی در دل صوفی باید رعایت شود تا بتدریج در ظاهر او نیز اثر بگذارد. اما اگر بدون رعایت این معنی در باطن، بظاهر وانمود کند که مردی مؤدب و افتاده است، سودی ندارد. این است که مولوی می گوید: پیش اهل دل ادب بر باطن است. زیرا بزرگان طریقت از لابلائی حرکات ظاهر کیفیت حال باطن را تمییز می دهند و فریب ظاهر را نمی خورند.

گویند درویشی پیش شیخ به حرمت ایستاده بود چنانکه در نمار ایستند. شیخ گفت: نیکو ایستاده ای اما بهتر از این آن باشد که تو نباشی. چه بسا فروتنی و ادب بی حد ظاهر که نماینده خود بینی و خود پرستی زیاد باطن باشد.

پس صوفی در ظاهر و باطن مؤدب است

۱۴. حال صوفی

صوفی در اول قدم که تسلیم حق می شود به جان اعتقاد دارد که محول الاحوال اوست، خود حالی است و قدر حال را باید دانست.

یکی از مشایخ شاه در ماهان بود. مدتی بیدار شاه نرفت. چون ماهی چند بگذشت و به خدمت آمد شاه نعمت الله از حالش جويا شد و علت نیامدنش را پرسید. جواب داد: حالی بد داشتم نخواستم که به حضور آییم مبادا که دیگران از من ناراحت شوند. شاه پرسید چگونه بودی؟ گفت افسرده بودم، و از همه چیز و همه کس نا امید و بیزار. فرمود: ذکر الممیت را به مظهریت فرا می گرفتی و این حالی خوش بود. منظور جناب شاه این بود که در آن حال مرده ای بودی در دست اراده حق و این خود نیکو حالی بود.

پس صوفی را به هر تقدیر مالی است

۱۵. تحمل صوفی

من یا به زبانی نفس از محیط خارج متأثر می شود و این انفعال به صورت خشم یا رنجش و غیره ظاهر می گردد و صوفی اهل من و ما نیست پس نه می رنجاند و نه می رنجد .

امتیاز انسانهای خوب این است که کسی را نمی رنجاند اما ممکن است برنجند . صوفی نه سودای رنجاندن دارد و نه مایه رنجیدن و او اهل تحمل است و بدون اینکه تأثیری نشان دهد همه خلق خدا را چه نیک و چه بد می پذیرد .

هر که برنجد کسی است و هر کس کسی باشد صوفی نیست ، بلکه دو بین و کافر است و صوفی مؤمن و موحد . این است که حافظ می گوید :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

پس صوفی نمی رنجد

۱۶. خواست صوفی

صوفی را میل ، میل معشوق لست . از آنجا که به مصداق حدیث الاسلام هو التسليم ، بتمامیت تسلیم اراده حق شده است اگر خدا خواست و اراده ای از خود داشته باشد صوفی نیست .

بزبانی دیگر صوفی مدعی است که هیچ کس است و همه اوست [خداوند] . هیچ را خواستی نباشد ، پس صوفی را تمنایی نیست . گویند درویشی را گفتند چه می خواهی ؟ گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .

پس صوفی کسی است که نخواهد

۱۷. بیگانگی و آشنایی صوفی

بیگانگی های مردم در اثر تضاد خواست ها و تمایلات و منافع آنان است . صوفی که نه در فکر توانگری و نه در یاد سروری است و نه در سر هوای بلند پروازی دارد با کسی نمی تواند بیگانه باشد .
بگفته سعدی :

آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی بیگانه شد ، بهر که رسید آشنای اوست
بزبانی دیگر هر که در دل از غیر حق بیگانه ایشد بظاهر با همه آشناست . زیرا جز حق نمی بیند .
مردم از آنجا که خود را می بینند با دیگران بیگانه اند و هر چه این خود بینی بیشتر باشد بیگانگی زیاد تر خواهد بود . صوفی بعکس از خود بیگانه است و با مردم آشنا .

پس صوفی با همه آشناست

۱۸. سینه بی کینه صوفی

در دلی که عشق خداست کینه و نفرت راه ندارد . بعبارت دیگر دلی که کینه و نفرت دارد نمی تواند محل عشق گردد . پس صوفی دلی بی کینه دارد و آزارش به هیچ موجودی نمی رسد . گویند روزی در بازار مردی مالک اشتر را به اشتباه و به عنوان فلان دشمن خود ناسزا گفت . چون مالک بگذشت مردم کوچه و بازار به آن مرد گفتند : این کس را که ناسزا گفتی ساختی ؟ گفت آری این همان فلان کس است . گفتند اشتباه کردی این مالک بود ؛ مرد برای پوشش بدنبال مالک دوید و همه جا سراغ او گرفت تا او را در مسجد به حال نماز دید . ایستاد تا نمازش تمام شود . مالک پس از نماز دست به آسمان برداشت و گفت : خدایا من از وی کینه ای به دل نگرفتم از تو نیز تمنا دارم که به خاطر آن ناسزاگویی بر وی سخت نگیری و از او درگذری . گویند چون ابن ملجم مرادی علی (ع) را با شمشیر زهر آگین مضروب و مجروح ساخت ، او را برای تعیین تکلیف به خدمت حضرت آوردند . حضرت به امام حسن (ع) فرمود : اکنون این مرد اسیر شماست با او مدارا کنید .

پس هر که را در دل کینه باشد ، صوفی نیست

۱۹. صوفی و توانگری

پاره ای مردم گمان می کنند صوفی کسی است که بی نوا و ناچیز باشد . این گمان درست نیست . اگر صوفی در بی نوایی و بی چیزی خود اصرار ورزد این خود نوعی قید است و صوفی آزاد از هر قید . صوفی دلبستگی به ثروت و دارایی دنیا ندارد و این بدان معنی است که اگر صوفی امروز ثروتمند باشد و فردا بی چیز گردد تأثیری در وی نکند .

گویند درویشی خدمت یکی از مشایخ محتشم رسید ، چون دم و دستگاه او را دید ، با خود گفت این چه درویشی است که با محتشمی درست نیاید ؟ چند روزی مهمان وی بود . روز آخر که عزم سفر کرد شیخ فرمود : من هم با تو می آیم و با او براه افتاد . دیری نپایید درویشی متوجه شد کشکول خود را فراموش کرده است که همراه بیاورد . به شیخ عرض کرد شما همین جا بمانید تا من بروم و کشکولم را بیاورم . شیخ فرمود ما از این همه حشمت و جاه گذشتیم تو از کشکولی نتوانستی صرف نظر کنی ؟ ما با تو همقدم نتوانیم شد و بدینسان درویش را ارب کرد و مراجعت فرمود .

پس صوفی در قید و بند توانگری و بی نوایی نیست

۲۰. صوفی خراباتی

صوفی در مقام خرابات که حال فناست خود را گم می کند . در این مقام است که گویند : یکی در خانه بایزید را کوبید . بایزید جواب داد که را می خواهی ؟ گفت : بایزید را . فرمود سالهاست که از او خبری ندارم . در آن حال صوفی کفر و دین را نمی شناسد بیگانه و آشنایی نمی بیند در همه جا و همه کس حق را نظر دارد بلکه حق است که حق را همی بیند . در اینجاست که صوفی می گوید :

عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر پروانه چراغ حرم از دیر نداند

یا ؛

کفر و دین در بر عشاق نکوکار یکی است کعبه و بتکده و سبحة و زنار یکی است
زنهار این بیان را دستاویزی برای فرار از احکام شریعت قرار ندهی که گر حفظ مراتب نکنی ،
زندیقی .

پس صوفی خرابات نشین از کفر و دین فارغ است

۲۱. رقص صوفی

جذبه حق صوفی را پیوسته در رقص و حرکت معنوی می دارد. هرگاه موجی از جذبات حق در رسد کشتی باطن صوفی را به تلاطم اندازد و این حرکات در ظاهر وی تأثیر گذارد و حرکاتی از او بروز می کند که بیگانگان پندارند صوفی می رقصد. در حالیکه این امواج حقایق که کشتی بی لنگر دل صوفی را به جنبش در آورده است. پاره ای کوتاه نظران گمان برده اند که می توان با رقص به حق رسید و جذبه ای پیدا کرد. اینان باید بدانند که هر رقص بی شک جذبه ای و نشأه ای دارد اما این نشأه ارادی است و در بازار عشق خریداری ندارد. صوفی بی اراده می رقصد و پای بر سر دنیا و آخرت می کوبد و دست از حور و قصور می افشاند و از اندیشه هستی سر باز می زند.

پس صوفی آنگاه برقص آید که فود را نداند

۲۲. مرگ صوفی

صوفی مرگ را درجه ای از کمال می داند که بدان وسیله بحق نزدیکتر می شود لاجرم گوید :
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
از آنجا که صوفی اعتقاد دارد که حیات در موت است می کوشد که پیش از مرگ طبیعی با جذبه عشق و قدم مجاهدت به موت ارادی رسد. هر دم از یک صفت خلقی می میرد و به یک صفت حقی زنده می شود تا به کلی از خود بمیرد و به حق زنده گردد. این است معنی حدیث : موتوا قبل ان تموتوا (بمیرید پیش از آنکه شما را بمیرانند) و بیان سخن مولوی قدس سره که می فرماید :
عاشقان را هر زمانی مردنی است مردن عشاق خود یک نوع نیست

پس صوفی را هر آنی موتی است

۲۳ . بهشت صوفی

صوفی بهشت دیدار را در این دنیا دارد و بانتظار وعده فردا نیست و می گوید :

من که امروز بهشت نقد حاصل می شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
او معتقد است اگر در این دنیا حقیقت را نیابد در آن دنیا نیز به آن نرسد . و من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا (سوره بنی اسرائیل آیه ۷۴) یعنی در این دنیا هر که کور باشد در
آخرت نیز کور و گمراهتر است .

هر که امروز نبیند اثر طلعت دوست غالب آنست که فرداش نباشد دیدار

پس صوفی در این دنیا در بهشت است

۲۴ . خوشبختی از چشم صوفی

هر فرقه ای رسیدن به خوشبختی را در رسیدن به چیزی یا دور شدن از چیزی دانسته است . صوفی
سعادت را در ترک من و ما می داند . او معتقد است تا توئی بیچاره ای و بی نوائی و چون تو نباشی اوئی .
لاجرم خوشبختی . صوفی همه نگرانیها و اضطراب ها و ناکامی های آدمی را ناشی از من و تو می داند ، لذا
می کوشد که از دنیای من و تو بگذرد تا روی آسایش ببند .

پس صوفی خوشبختی را در ترک من و ما ببند

۲۵. زمان از نظر صوفی

صوفی به گذشته و آینده نمی اندیشد . او در زمان حال زندگی می کند و می کوشد که حداکثر استفاده را از زمان حال بکند . به همین جهت در اصطلاح صوفیان آمده است که می گویند : دم غنیمت است . پاره ای ظاهر بینان چنان می اندیشند که مقصود از دم غنیمت است ، بی خیال شدن و لا ابالی گری است . در حالیکه وابستگی صوفی به لحظه حال سبب می شود که وی قدر وقت را بداند و به غفلت نگذراند . صوفی هر دم را قدر می داند و آنرا بیاد حق و اصلاح خود و خدمت به مخلوق و صلاح آنان سپری می کند . این است معنی دم غنیمت است برای صوفی . یعنی کار امروز را به فردا نمی افکند و آنچه را که باید بکند امروز می کند و این است معنی گفتار مولوی که می فرماید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از رسم طریق

و نیز عین بیان شاه نعمت الله ولی است که می فرماید :

بگذر ز حدیث دی و فردا امروز صفات خود دگر کن

آن گاه که صوفی پای بر سر زمان و مکان نهد ازل و ابد را به یک دم در نوردد و گوید : ازل تا ابد یک نفس بیش نیست . و چون از او احوال ازل پرسند جنید وار گوید : الآن کماکان - یعنی من خلق و مخلوقی نمی بینم ، برای من اینک روز ازل است که به جز خالق ، در چشم کسی یا چیزی پدیدار نیست .

پس صوفی قدر وقت را میداند

۲۶. فراق و وصال از دیدگاه صوفی

صوفی عاشق حق است بدون توجه به قرب و بعد . نه انتظار وصال را دارد نه بیم فراق را . زیرا در اندیشه قرب و بعد بیم معامله می رود و عاشق را از معشوق هیچ چشم داشتی نیست . پاره ای از صوفیان کامل حتی فراق را بر وصال برگزیده و گفته اند : فراق چیزی است که معشوق دوست دارد و وصال چیزی است که عاشق انتظار آن را دارد . باید خواست معشوق را بر خواست خود ترجیح داد . فراق را بر وصال برگزید . عده ای از مشایخ محنت وصال را از رنج فراق سخت تر دانسته و گفته اند :

هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال (جامی)

پس صوفی با فراق و وصال کار ندارد

۲۷. لطف و قهر حق از دید صوفی

لطف و قهر حق را می توان دو روی یک سکه دانست . صوفی که عاشق سکه حقیقت است هر دو روی آن را دوست دارد . بنابراین هم بر لطف و هم بر قهر دوست عاشق است .
مولوی می فرماید :

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
هر که از لطف دوست دلخوش شود و از قهرش ناخوش صوفی نیست . اینجا است که حافظ
شیرازی می گوید :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست خواه لطف و خواه قهر

پس صوفی لطف و قهر حق هر دو را دوست دارد

۲۸. وحدت صوفیان

صوفیان افرادی هستند که دلشان سرشار از محبت حق است و به غیر او التفاتی ندارند ، لذا باید بگوئیم صوفیان گرچه بظاهر بی شمارند اما از نظر معنی در شمار یکی به حساب می آیند ، زیرا آنان در حیات معنوی خود دارای وحدت هدف و غایت هستند و چشم دل و امیدشان به سوی احد یا واحد دوخته است ، و هیچ چیز جز ذات حق مطلوب و مقصود آنان نیست ، از این رو جان و حیاتشان یکی است .

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای مردان خداست (مولوی)

در اینجاست که حدیث : المومن کنفس واحده مصداق پیدا می کند . مولوی در این باره حکایتی دلنشین دارد که می گوید : در محکمه قضا ، قاضی از دادخواهی ، چند نفر شاهد خواست . دادخواه چند صوفی را برای شهادت به محضر قاضی برد . قاضی پذیرفت و گفت : اگر هزار صوفی را برای شهادت بیاروی در حکم یک نفراند و شهادت آنان شهادت یک نفر محسوب می شود .

پس صوفیان در شمار فردی و آمدند

۲۹ . عالم صوفیان

در دیار صوفیان کینه و تهاجم نیست . همه جا صلح است و جنگ معنی ندارد . دورویی و دورغ نیست و همه می کوشند تا در خدمتگذاری بر یکدیگر سبقت جویند . صلح و صفا و دوستی برقرار است . این است مدینه فاضله ای که همه دلها آرزوی آن را دارند و این است بهشت موعود در این دنیای مادی . در دنیای تصوف سیاه و سفید و سرخ و زرد بهم عشق می ورزند . توانگر و بی نوا ، هنرمند و بی هنر با هم برابرند و در تحت لوای انسان با هم مددکاری می کنند . تضادهای ناشی از من و تو که موجب ستیزه جوئی و دشمنی است وجود ندارد همه یکدیگر را می پرستند . چون هر یک در آیین دیگری حقیقت را می بیند .

پس عالم صوفیان عالم دلفواه است

۳۰ . صوفی و اسلام

کلمه صوفی فقط می تواند در فرهنگ اسلامی معنی داشته باشد . به عبارت دیگر هر جا اسلام نباشد تصوف نیست . تصوف میوه درخت اسلام است . ممکن است مسائلی از تصوف در ادیان یا مکتبهای فلسفی دیگر مشاهده شود ، در این صورت نباید آنرا تصوف نامید . نام صوفی مرادف با پیروی از مکتب علی (ع) می باشد که او خود مرید پیغمبر اسلام (ص) بوده است . شرط اول صوفی بودن ، مسلمانی است . اگر کسی مدعی باشد که صوفی است ولی مسلمان نباشد ادعای او قابل پذیرش نیست . اگر کسی بنام صوفی به آداب شریعت مقدس اسلام عمل نکند صوفی نیست . این تذکر را بدان جهت دادیم تا مردم بدانند که جمعی خودپرست نامجو شاخه معارف عمیق معرف اسلامی را خواسته اند بر درخت ادیان یا مکتب های فلسفی دیگر پیوند زنند . باید بدانند که این پیوند خشک شدنی است و این اتصال گسستنی . میوه تصوف به شاخسار درخت اسلام می روید و گل این باغ را مسلمان واقعی می بوید .

پس هر چه نه اسلام نه تصوف و هر که نه مسلم نه صوفی